ترجمه: محمدصادق جابری‌فرد

دیزنی

سه تفنگدار



سه تفنگدار

اقتباسی آزاد از اثر الکساندر دوما

بر اساس فیلمی موفق از شرکت والت دیزنی

نویسنده: بابی ویس

تصویرگر: دان اسپیگل

مترجم: محمدصادق جابری‌فرد

ویراستار: فاطمه جابری‌فرد

بخش اول

سال ۱۶۲۵. فرانسه تحت سلطنت لوئی سیزدهم است که تنها نوزده سال دارد. به این ترتیب سرنوشت مردم در دستان مشاور پادشاه قرار گرفته که شخصی شرور به نام کاردینال ریشیلیو است. تمام آنچه میان ریشیلیو و تخت پادشاهی فاصله انداخته گروهی از مردانند که به جان خود سوگند خورده‌اند تا از پادشاه محافظت کنند. آنها...

... تفنگداران هستند!

زندان باستیل...

... مکان شکنجه و مرگ...

کاردینال ریشیلیو... کمکم کنید، عالیجناب! لطفا... رحم کنید...!

او به یک کالسکه آسیب رسانده و اشیاء گرانبهای داخلش را دزدیده...

من گرسنه بودم! خانواده‌ام روزهای زیادیه که چیزی نخوردن! رحم کنید عالیجناب... به خاطر خدا...!

خیلی خوب. به خاطر خدا.

یک نانخور کمتر.

نه... خدایا رحم کن، نـــه!!




جرارد، چند بار بهت بگم؟ هیچی نشد! من فقط داشتم به خواهرات کمک می‌کردم!
دروغگو!!


بهت فرصت می‌دم که دعوا رو تموم کنی. به نفعته که تمومش کنی.
ترجیح می‌دم بمیرم!
هر طور مایلی.


برادرم... انتقام من رو ازت می‌گیره...!


به این زودی؟!









مراقب باش!
آخ...!





تق



بالاخره گیرت میاریم دارتانیان!



خواهیم دید!

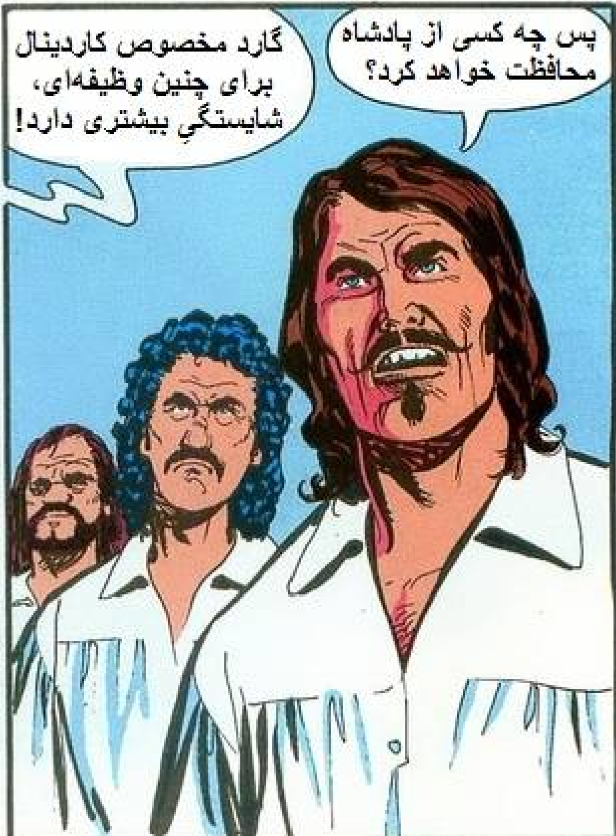


هر پیروزی با یک جشن کامل می‌شود. برای دارتانیان هم همینطور است...
پسرم، امروز زمانش رسیده. تو مثل پدرت دلیر هستی؛ با همون جنگندگی و شجاعت.
وقتشه که آینده‌ات رو در کنار مردانی پیدا کنی که مثل خودت شجاع و قوی هستند.


اگه بخواهی بری پاریس و تفنگدار بشی، به این احتیاج پیدا می‌کنی.
شمشیر پدر...
این شمشیر صدها سال قبل ساخته شده. و نسل به نسل تا امروز رسیده.


حالا برای منه...
حالا شمشیر توست.
برو، پسرم... موفق باشی.


اما همزمان در پایگاه تفنگداران در پاریس وضعیت به کلی پریشان است...
به فرمان مشترک اعلیحضرت لوئی سیزدهم و عالیجناب کاردینال ریشیلیو، نیروی تفنگداران رسما منحل اعلام می‌شود!
جهت آمادگی برای نبرد آینده با انگلستان، رتبه و دستمزد شما به سطح پیاده‌نظام کاهش پیدا می‌کند! با شما تماس می‌گیریم و می‌گوییم کجا خود را معرفی کنید!


پس چه کسی از پادشاه محافظت خواهد کرد؟
گارد مخصوص کاردینال برای چنین وظیفه‌ای، شایستگی بیشتری دارد!


به شما فرمان داده می‌شود که متفرق شوید! حتی اگر یک نفر مقاومت کند، تمام تفنگداران دستگیر و به زندان می‌افتند!
«همه برای یکی و یکی برای همه!»


و سپس...
آیا همگی فرمان را پذیرفتند؟
همه به جز سه نفر، عالیجناب.


سه نفر؟...؟
در وضعیت بسیار دشواری هستیم. اجازه نمی‌دهم این سه نفر سد راهم بشوند.
تا شب هر سه را پیدا می‌کنیم، عالیجناب. به شما قول می‌دهم.


یک میخانه قدیمی به نام موش صحرایی مرده.
مکانی برای کسانی که شمشیرهایی تیز و دل‌هایی محکم دارند.


اینجا چه خبره؟!
یه جشن خصوصی به مناسبت پایان کار تفنگداران. از اینجا برید بیرون.
کاپیتان روشفورت خواسته تا شما در پایگاه تفنگداران حاضر بشید!


حالا خودتون با زبون خوش می‌آیید؟
هر چی رفقایم بگن. آرامیس؟
ما نمی‌تونیم دعوت روشفورت رو رد کنیم. بی ادبیه!


تو چی می‌گی، پورتوس؟


بذار اول
بیام پایین!


ها‌ها‌ها!
تق


شماها
حاضرید؟!


بیایید! مهمونی
تموم شد.
نه، تازه
شروع شده...


در همین حال، دارتانیان در راه است...
اونجا...
... پاریسه!


چه
خبره...؟!








می‌دانی چکار
کردی؟


من... تو و دوستت
رو از دست اون دزدها
نجات دادم!
آن "دزدها"
محافظان شخصی
ملکه هستند.


ایشون ملکه
است؟! نفهمیدم...
فکر کردم...
اسمت
چیه؟
دارتانیان!


تو پسر احمقی هستی، دارتانیان... اما خوش قیافه‌ای.
اگر جای تو بودم خودم را گم و گور می‌کردم. این مردان وقتی به هوش بیایند، خیلی عصبانی خواهند شد.


تا دفعه‌ی بعد، دارتانیان.
صبر کن!
اسمت رو بهم نگفتی!


پایگاه تفنگداران.
تعطیل...
لباس فرمتان را تحویل من بدهید!
روشفورت!


بذار یادم بیاد، آخرین مرتبه‌ای که اینجا دیدمت کی بود!
آهان، یادم اومدم! روزی بود که از دسته‌ی تفنگداران اخراج شدی!


می‌خوای تلافی کنی، که نتونستی تفنگدار باشی؟!
حتما می‌دونید که سه نفر به ضد من شهادت دادند.


این کمترین کاری بود که می‌شد انجام بدیم!



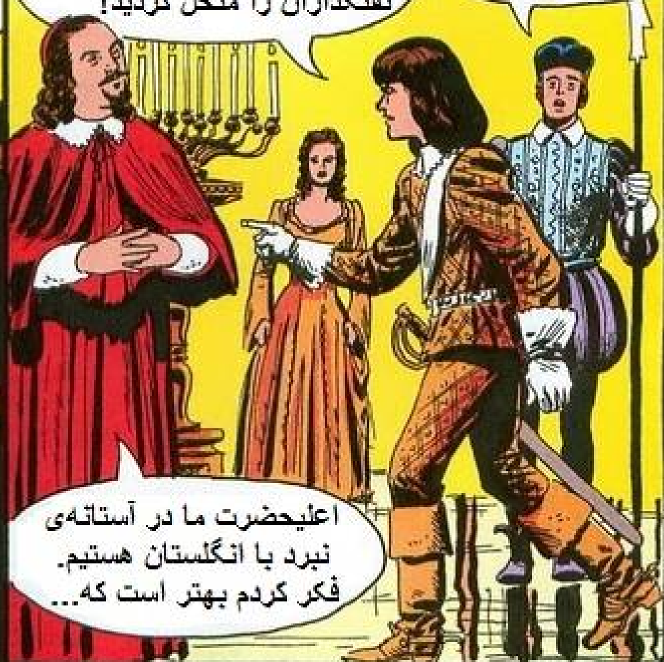
ملکه‌ای جوان از اتریش، به تازگی با پادشاهی نوجوان ازدواج کرده است.

او در فرانسه تنهاست اما حضور اعضای خاندان سلطنتی را در کنار خود احساس می‌کند...

دلتنگ شده‌اید؟










جای دیگری در شهر، بخشیدن کار آسانی نیست!
برو گمشو عوضی!
وایی...!
ترق
آاااخ!


ممنون! تو جلوی سقوط کامل من رو گرفتی... اما بابت این تصادف عذر می‌خوام.
برو کنار ببینم!


من یه چیز رو نمی‌تونم تحمل کنم، اونم گستاخیه!
تو روی من افتادی!
اما عذرخواهی کردم!
عذرخواهیت پذیرفته نیست!


پس باید دوئل کنیم! در ویرانه‌های اطراف شمال شهر، ساعت یک می‌بینمت!
قبوله!


محل قرار...
از دو تا از دوستانم خواستم که برای کمک بیان... آتوس و پارتوس.
آرامیس، جرم این آدم چیه؟


باید یه مقدار ادب یاد بگیره!
اما این بیچاره تازه از قنداق دراومده!
من بلدم چطور از خودم دفاع کنم!
در واقع من اومدم پاریس، که عضو دسته تفنگداران بشم!


چه چیزیش
خنده‌داره؟!
دسته تفنگداران
منحل شده.

اما... اما من
می‌خواستم...
پس بدشانسی
آوردی، آقا پسر!
(نفس زدن)
تو تفنگداری!

سه تفنگدار!
حالا دیگه
سه یاغی!
این عالیه!

اونجا
هستند!
دوباره...
جوساک!
فقط یه احمق سعی
می‌کنه دو مرتبه در یک
روز ما رو دستگیره
کنه!

هر سه تای شما
بازداشتید!
احمق!

ببخشید، اما ما
حالا چهار نفریم!


ما هم پنج نفریم.


خودتون رو با ما مقایسه می‌کنید!


پارتوس، یعنی بجنگیم؟
آره دیگه! تو اون یارو زشته رو بزن!


بیا کوچولو... ببینم چیکار بلدی!


آااخ...!!
تاپ


خدایا. عاشق کار خودمم.





خب، یه نگاهی به دوست جوانمون بیاندزیم!

می‌خواهی بگی هنوز زنده است؟!

زنده و سرحال!

خیلی طول نمی‌کشه!





اون پسر هم حالا دیگه یه یاغیه!
اگه الان پاریس رو ترک کنه، چیزیش نمی‌شه.
صبر کنید! چرا نمی‌تونم به شما بپیوندم؟
بیدار شو، پسر! کار تفنگداران دیگه به سر رسیده!
اما...
دارند فرار می‌کنند! تعقیبشان کنید!
زنده باد تفنگداران!
باورت می‌شه؟! اون پسره چه جیگری داره!
به کمک نیاز داره!
به وقتش.


وقتی قهرمان جوان به هوش می‌آید، خودش را در زندان باستیل می‌یابد.
شمشیرم...
چه شمشیر باشکوهی. از کجا آوردیش؟
مال پدرم بود.


خوب، حالا مال من شد. من کلکسیون شمشیر دارم. شمشیر کسانی را که می‌کشم، جمع‌آوری می‌کنم.
من هنوز نمردم.


بهم بگو تفنگداران را کجا می‌شود پیدا کرد تا بهت آسان بگیرم.
برو به جهنم.


احمق!
تق


مثل پدرت...






عالیجناب.


یک پیغامی دارم که فقط تو می‌توانی برسانی. این معاهده را به دوک باکینگهام برسان!
شما می‌خواهید با انگلستان متحد شوید؟


شاه برای من گزینه‌ای باقی نگذاشته. آن پسربچه دارد باور می‌کند که می‌تواند بدون من بر فرانسه حکومت کند!
متوجه هستم.


فورا به شهر کاله در شمال فرانسه برو. کشتی‌ای به نام "پرسفونه" تو را به انگلستان می‌برد. سه‌شنبه، نیمه‌شب، حرکت می‌کند. امضای باکینگهام باید کنار امضای من درج شود، قبل از جشن تولد پادشاه در روز جمعه.
خیالتان راحت باشد.


هان...؟!


این پسر همراه تفنگداران بود، آنها جوساک را کشتند!
تو حرف‌هایم را شنیدی؟
هیچ چیز نشنیدم، عالیجناب! توی زندان سروصدا زیاده...











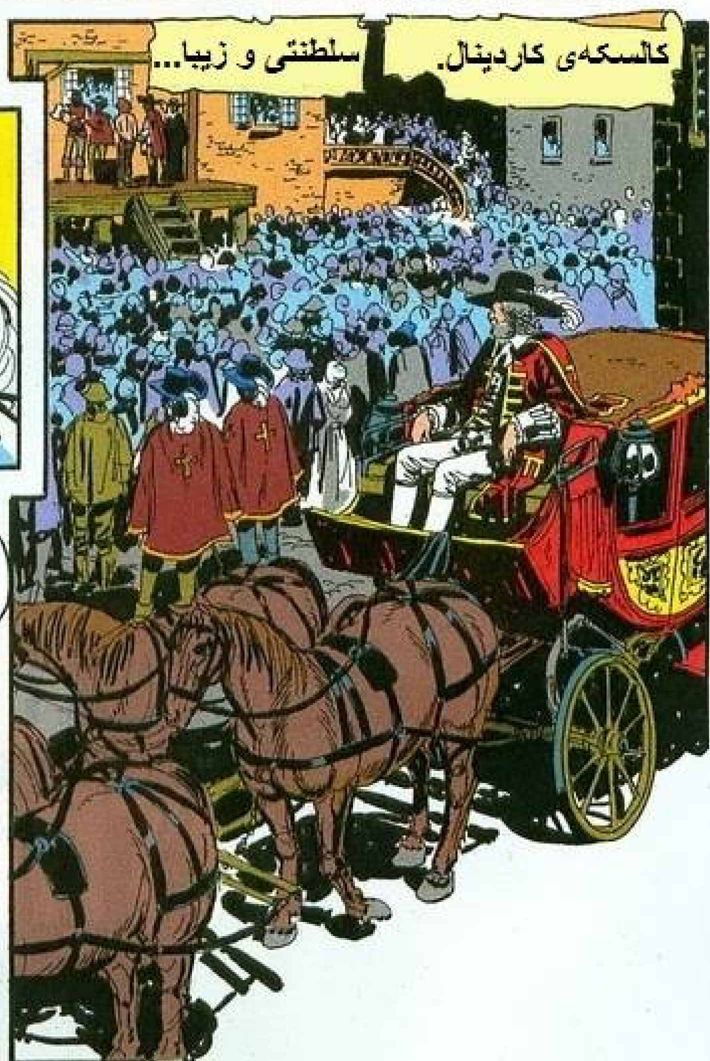
به این ترتیب هنگام سپیده‌دم...


میلیدی نیمه‌شب با
یک کالسکه مخصوص
از اینجا رفت.
خوبه. و آن پسر جوانِ
بی‌باک وضعش چطوره؟
آرزو می‌کنه که
هرگز اسم تفنگداران
را هم نشنیده بود.


خودشه... همان که به
خیال خودش، ما را نجات داد!
تو نمی‌توانی جلوی این کار
بیرحمانه را بگیری؟
کاری از من
ساخته نیست...


نترس، پسرم... چون ما
همیشه با تو هستیم. همه
برای یکی...


... و یکی
برای همه!


کالسکه‌ی کاردینال.
سلطنتی و زیبا...


چی...؟!


نگران نباش،
پسر، تو چیزی
حس نخواهی کرد.

آهااای!!

آقایون، کالسکه اینجاست! این هدیه‌ای از سوی کاردیناله!

حالا!!

بنگ

آخ..!

باز هم به امید دیدار...

آقایون، این آخر خطه! امیدوارم از این سواری لذت برده باشید!

اسب‌ها رو باز کنید!

اما نگهبانان دارن میان...

کاری که می‌گم بکن!

لطفا تپانچه و باروت رو بده من!



بنگ



مراقب باشید!!


هزار سکه طلا پاداش
برای سر هر کدام، زنده
یا مرده.
آن پسر نقشه‌ی
ما را می‌داند.


بعدتر در جنگل...
من قبلا اسمِ
دارتانیان را شنیده
بودم. اون یه کاپیتانِ
تفنگدار بود.
اون پدرم بود.
وقتی بچه بودم
کشته شد.


مادرم بهم گفته که اون در
خدمت پادشاه جون داده،
اما...
... تازگی شنیدم که اون
ممکنه در... شرایط دیگری
کشته شده باشه.


اون به قتل
رسید.
قتل...؟


نقشه‌ی قتل پادشاه رو
کشف کرد. اون و یه تفنگدار
دیگه برای خنثی کردن نقشه‌ی
قتل، بیرون کاخ لوور کمین
کرده بودند.
تفنگدارِ دیگه،
کنت دو روشفورت
بود.


روشفورت؟! اون و کاردینال، یه نفر رو به انگلستان فرستادند. اون یه معاهده سرّی همراهش داره تا به شخصی به نام باکینگهام بده!
کشتی‌ای به نام پرسفونه در کاله منتظر قاصدِ کاردیناله! سه‌شنبه، نیمه‌شب، حرکت می‌کنه!


از اینجا تا کاله بیش از دویست فرسنگ راهه...
این قاصد و معاهده‌ای که همراهش داره، ثابت می‌کنه کاردینال خائنه. فقط اگه بتونیم بگیریمشون!




کاردینال می‌دونه که تو این اطلاعات رو داری؟
بله!


پس حالا می‌دونه که ما هم از این موضوع خبر داریم. بنابراین هر کاری در توانش باشه برای متوقف کردن ما انجام می‌ده.
اما ما سه نفریم، اگه تلاش کنیم بالاخره یکی از ما می‌تونه به اون قاصد برسه!
چهار تا!


به این ترتیب چهار سوار به سرعت سفرشان را به سوی کاله آغاز می‌کنند!
پایان بخش اول.

دارتانیان جوان به پاریس سفر کرد تا به تفنگدارانِ مشهور ملحق شود. اما متوجه شد که این دسته نظامی به دست کاردینالِ شرور ریشیلیو منحل شده. ریشیلیو که مشاور شاه جوان لویی سیزدهم است، قصد دارد خودش به تخت سلطنت فرانسه دست بیابد.

دارتانیان اکنون به سه تفنگدار یاغی پیوسته. این سه نفر نپذیرفتند که وظیفه حفاظت از جان پادشاه را ترک کنند. اکنون دارتانیان و سه تفنگدار در راه کاله هستند تا جلوی قاصد ریشیلیو را بگیرند، یعنی "میلیدی دو وینتر". او معاهده‌ای محرمانه را با انگلستان همراه دارد که متضمنِ مرگ لوئی و هرج و مرج در فرانسه است.

بخش دوم

سه تفنگدار

اقتباسی آزاد از اثر الکساندر دوما

کاخ لوور، پاریس...






آن شب، مهمانخانه‌ای محلی در راهِ کاله...


شب بخیر.
از اسب‌هامون مراقبت کنید و برامون مقداری غذا بیارید.
متاسفم، اما غذای کمی باقی مونده. نگهبانان کاردینال امروز اینجا بودن. اونها غذاهامون رو خوردند و بعدش هم پولی پرداخت نکردند.


نگاه کن... تفنگداران!


تفنگداران... در مهمانخانه‌ی من!
آقایون، سلاحتون رو کنار بذارید! هر کس که با کاردینال می‌جنگه، دوست منه!


فکر کنم جای خوبی برای استراحت پیدا کردیم!
کمی نوشیدنی و موسیقی مسافران را آرام می‌کند. آنها می‌خواهند اوقاتشان را با شادی بگذرانند تا کاملا خستگی راه را فراموش کنند.
همه جز یکی...


چرا آتوس تنها نشسته و ناراحته؟
اون اینطوریه. توی تموم این سالها که باهاش بودم، ندیدم لبخند روی لبش بیاد.
نمیایی قاطی ما؟
نه، اگه میخواهی تو بیا اینجا. درباره چی صحبت کنیم؟


عشق!
عشق...
می‌خواهی یه داستان بشنوی، دارتانیان؟ داستانی واقعی درباره‌ی عشق!


یه وقتی مردی رو می‌شناختم به اسم... کُنت پری. اهل زادگاه خودم بود. وقتی حدودا هم سن تو بود، عاشق دختر هفده ساله‌ی فوق‌العاده‌ای شد. دختری که از زیبا هم زیباتر بود. نمی‌دونی چقدر جذاب بود. بعد...


خب؟
اون مرد دیوونه‌اش شد و باهاش ازدواج کرد. اون دختر رو به قصر خودش برد و خیلی با همدیگه شاد بودن.
بعد یه روز وقتی داشتن از میان جنگل سواره می‌گذشتند، دختر از روی اسب افتاد و بیهوش شد. کنت به کمکش شتافت. پیراهنش پاره شده بود.
کنت یه چیزی روی بازویش دید... چیزی که تا اون وقت ازش مخفی کرده بود...


... یه علامت. نماد گل زنبق. مشخص شد که فرشته‌ی کنت یه زن قاتل بوده که از شمشیرِ مجازاتِ جلاد فرار کرده.





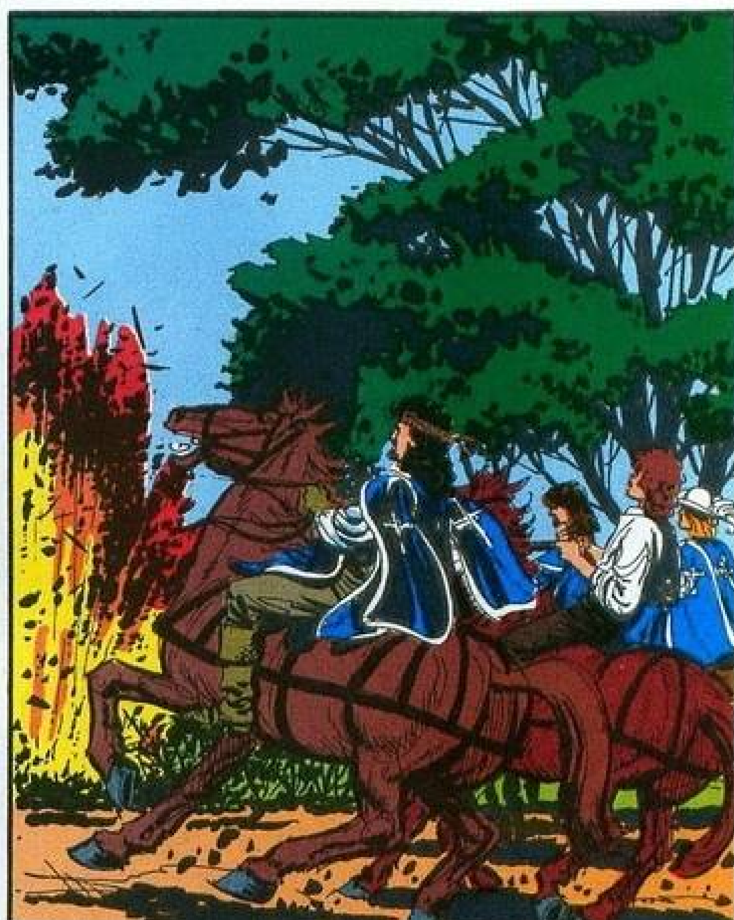


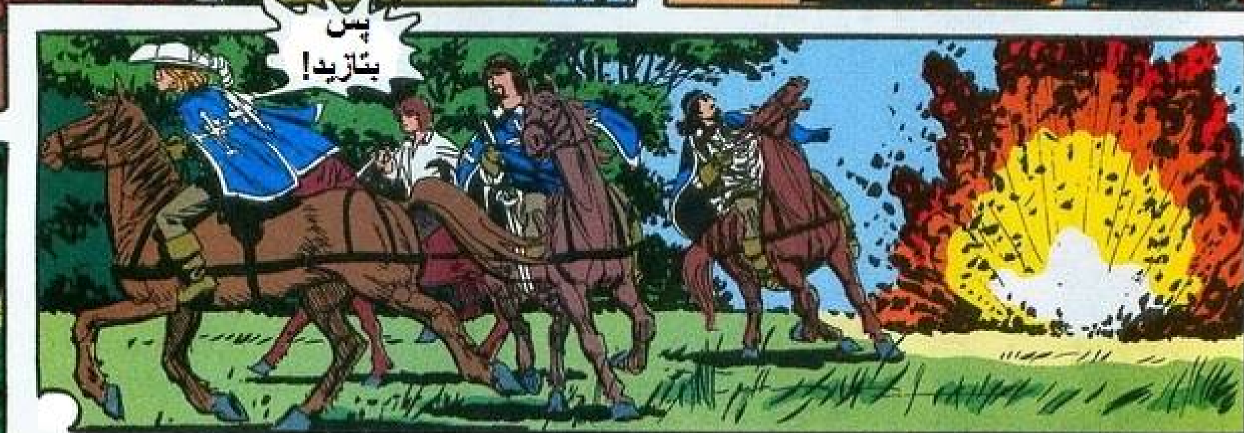
(*. گربه رقصاندن: در انجام کار خلل وارد کردن و آن را به تأخیر انداختن.)






از اون قلعه قدیمي بالای تپه دارن بهمون شلیک می‌کنن!
یه گروه هم دارن برای خوشامدگویی میان!




پس بتازید!

دو قسمت می‌شیم! دارتانیان تو با من بیا!
خب، پس دیدار در کاله!
شایدم دیدار به قیامت!

در همین زمان، اتاق پادشاه در قصر...

عالیجناب، بعضی مطالب خیلی نامناسب در مورد شما به گوشم می‌رسد.

حرف زیاد است، کدامش را می‌فرمایید؟

در مورد خیانت شما.

آه، بله. این یکی مهمتر از بقیه است. بگذارید ببینم، آیا به خاطرم می‌آید...

می‌گویند که وقتی انگلستان از خارج حمله کند، کاردینالِ شرور از داخل ضربه می‌زند. با باکینگهام اتحاد مخفیانه ایجاد می‌کند، و خودش را به تخت سلطنت می‌رساند.

بعد کاردینال که خود من باشم، به خدایانِ بت‌پرستان سوگند خواهم خورد، و ملکه را می‌فریبم، به خوک‌ها یاد می‌دهم که برقصند، و ماه را زیر پوشش ردای خودم پنهان می‌کنم.

چیزی را از قلم نیانداختم؟

خیلی زیاده‌روی کردید...

هر شکی به وفاداریِ من دارید، باید کنار بگذارید. به خصوص وقتی در جشن تولد شما در کنار هم ظاهر می‌شویم.

جشن تولدم...

فرانسه مشتاق است تولد پادشاهش را جشن بگیرد! شبی به یاد ماندنی خواهد بود!

قول می‌دهم...




خب حالا وقتشه که
بهشون یاد بدیم دارن
توی زندگیشون به راه
خطا می‌رن!


پارتوس،
شنا بلدی؟
نه، اما اسبم
بلده!
پس بزن
به آب!


یک...!
ولی من گفتم
بلد نیستم...


... دو...!
آرامیس، بهت می‌گم
نمی‌تونم شنا کنم...


... سه!!


حالا نمی‌دونم آتوس
توی چه وضعیتیه؟


سریعتر، دارن
بهمون می‌رسن!




آتوس!


من اونها رو
سرگرم می‌کنم،
تو برو!
نمی‌تونم تو رو
اینجا رها کنم!
برو، وگرنه
خودم می‌کشمت!


حداقل تپانچه‌ام
رو بگیر!
برو،
ناامیدمون
نکن!


مطمئن
باش!

اما سرنوشت به پیمان میان دوستان تازه، کاری ندارد.

کاله
۱۵ فرسنگ

سرنوشت به شیوه خودش عمل می‌کند، و در زمان خودش...

بعدتر...

هنری، چرا توقف کردیم؟

یه نفر توی جاده افتاده، میلیدی! یه مرد جوان! به نظرم زخمی شده!

ای وای، چه پسر خوش قیافه‌ای هم هست! بیارش داخل کالسکه‌ی من!

به هوش اومدی. خواب می‌دیدی؟

من کجام...؟

اینجا کاله است!

کاله!

کشتی... سه‌شنبه، نیمه‌شب...









یه... جاسوس؟
اما، دارتانیان، اگه این جاسوس بفهمه که تو اینجایی، زندگیت جدا به خطر می‌افته.
یه تفنگدار هرگز از خطر نمی‌ترسه!

من خطرناکم. از من نمی‌ترسی؟
تو خطرناک نیستی، فقط زیبایی...


آخ...!
ها!!


پارکر!
خدای من...!


بکشش.
می‌تونی من رو بکشی... اما توی انگلستان غافلگیر می‌شی، حتی باکینگهام هم نمی‌تونه بهت کمک کنه!


پس تو هم با ما می‌آیی. پارکر روش‌هایی داره که متقاعدت می‌کنه تا هرچیزی رو می‌دونی، بهم بگی.
سفر درازی در پیشه.


بزودی...
محافظان بیرون منتظرند.
خوبه.


(نفس زدن) از پله‌های پشت ساختمان می‌ریم!
عجله کنید!


اون مرد دم در مهمانخانه... چی می‌خواست؟
عدالت. شرافت. انتقام.





بندر کاله، جاییکه یک کشتی منتظر است. روی بدنه‌اش نام "پرسفونه" درج شده...

ما همراهان کنتس دو وینتر هستیم، که از پاریس رسیده! می‌خواهیم سوار کشتی بشویم!

بفرمایید سوار شوید!





هِـی،
ما اومدیـم!

خیلی خب... حالا هر کی می‌خواد بمیره، دستاش بالا! خجالت نکشید، نوبت به همتون می‌رسه!

اوه، دوباره نه...

ببخش که دیر کردم. چیزیت که نشده؟

آتوس! فکر کردم مُردی!

دارتانیان، حواست به ماموریتت باشه! جاسوس کاردینال رو پیدا کردی؟

بله! یه خانومه!

چی؟!


صبر کن...!


نه...


بایست!


سابین، تو هنوز زنده‌ای؟ فکر می‌کردم تو رو به کشتن دادم!
یه مرد مهربون بهم رحم کرد.


معاهده‌ای که کاردینال فرستاده رو بده من.
نه.
پس مجبورم بهت شلیک کنم.
مهربون باش. قلبم رو هدف بگیر.


کنتس دو وینتر.
من چندان مهربان نیستم.

سالن پذیرایی،
مهمانخانه‌ای در کاله...

این معاهده نقشه ریشیلیو رو نشون می‌ده که می‌خواد با باکینگهام اتحاد ایجاد کنه. این توافقنامه وابسته به "نمایش" قدرت از سوی کاردیناله.

حالا این یعنی چی؟

من نمی‌دونم.

یک کسی رو می‌شناسم که می‌دونه.

می‌خوام با زندانیت دو وینتر حرف بزنم.

یادت باشه... اون صبح قرار کشته بشه.

سابین، بابت کاری که با تو کردم واقعا متاسفم. من...

... حماقت کردم.

اومدی بهم تسلی بدی؟ یه وقتی حاضر بودم برای یه کلمه حرف محبت‌آمیز جونم رو بدم.

آیا تو همونطور که اون می‌گه برادر و پدرش رو کشتی؟

من به همون کابوسی تبدیل شدم که تو یه زمانی فکر می‌کردی بودم.

تو نقشه‌ی کاردینال رو می‌دونی؟

بله.

بهم بگو.

در عوض از جونم می‌گذرید؟

نمی‌تونم...

پس من اون راز رو با خودم به گور می‌برم.

به این ترتیب صبح فردا رسید. لحظه‌ی پایان دادن به یک زندگی...

من تو را به خاطر گناهانت می‌بخشم. در آرامش بمیر.














در همین حال، در تالار سلطنتی، کاخ لوور...
تق


او همیشه می‌تواند همینطور تیراندازی بکند.
عالیست.


بهش دو برابر معمول دستمزد بدهید. می‌خواهم تولد شاه یک اتفاق به یاد ماندنی شود.
و این نقاشی را هم در دفتر کار من نصب کن... به همین شکلی که هست.


بزودی، در سراسر پاریس...
ویژ


... شعار تفنگداران برای بسیج یارانشان در همه جا پخش می‌شود!
همه برای یکی
و
یکی برای همه

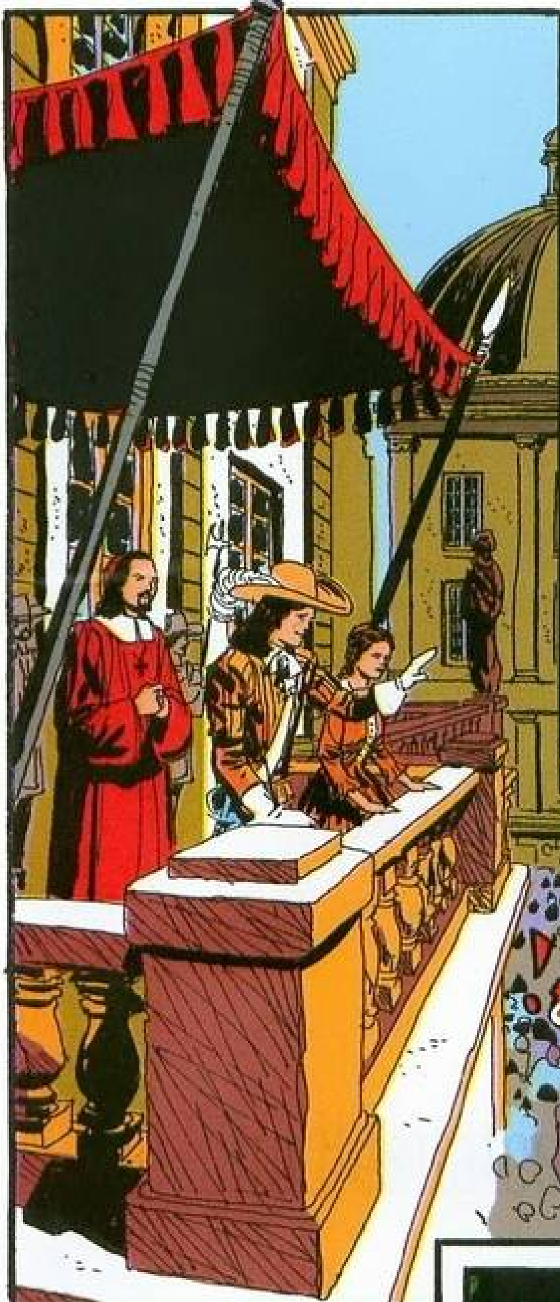

جمعه فرامی‌رسد، و جشن تولد پادشاه در آستانه‌ی آغاز است.
توی این جمعیت نمی‌تونیم حرکت کنیم!
دارتانیان! تو حواست به جمعیتِ اطراف باشه! ما سعی می‌کنیم خودمون رو به شاه برسونیم!



وقتی دوستان دارتانیان سعی می‌کنند از میان جمعیت بگذرند، یک انعکاس نور، نگاه او را به خود جلب می‌کند...









زنده باد پادشاه
زنده باد پادشاه



تیک



بنگ



تق
چی بود...؟!


آنها را بکشید! تفنگداران تلاش می‌کنند پادشاه را به قتل برسانند!
پادشاه و ملکه را به داخل قصر ببرید!
یه نفر با تفنگ تیراندازی کرد!
یه آدم‌کش! ما باید خودمون رو به شاه برسونیم!
توی دردسر افتادیم.
یکدفعه تعدادمون رفت بالا. وضعمون خیلی بهتر شد!


شاه رو نجات
بدید!


صداها را می‌شنوید کاردینال؟ نقشه‌ی شما برای قتل من شکست خورد!
شما اشتباه می‌کنید. از این بهتر نمی‌شود! وانمود می‌کنم که پادشاهِ فرانسه به دست محافظان شخصی خودش به قتل رسیده. و بعد کشور به خاطر از دست دادن رهبرش به حالت هرج و مرج درمی‌آید.
وقت بخیر آقای یک‌چشم! مزاحم نیستیم؟


برعکس، تفنگدار، به موقع رسیدی!


این شمشیر منه.


بگذار ببینیم تو هم به اندازه پدرت
شجاع هستی... و همینطور احمق!
او به خاطر شاه و فرانسه جان داد.
اما مهمترین مسئله این است که...
... به شمشیر من
کشته شد!


تو... پدرم رو
کشتی...
تو را هم
می‌کشم!


یک چیز واضح است،
پسرجان... تو تفنگدار
نیستی!






شاید... در موردت...
اشتباه می‌کردم...!


به خاطر تو،
پدر.



هر پیروزی با یک جشن کامل می‌شود. یک بار دیگر هم، برای دارتانیان اینگونه است...

این مرد جوانی است که زندگی مرا نجات داد؟

قربان، اسمش دارتانیانه.

بیا جلوتر دارتانیان!

من به تو مدیونم. در پاسخِ شجاعتی که برای من به خرج دادی، چه می‌توانم انجام بدهم؟

اعلیحضرت، اون فقط یه آرزو داره... می‌خواد تفنگدار بشه.

پس زانو بزن، دارتانیان!

جهان جای متزلزلی است، پر از خطرها. اما کسانی هستند که مقابل نیروهای قدرتمند می‌ایستند تا زندگی‌شان را وقف حقیقت، شرافت و آزادی بکنند. این مردان عنوان تفنگداران را بر خود دارند. برخیز، دارتانیان، و به دسته‌ی تفنگداران ملحق شو!

یاد بگیر! توی یه روز هم به درجه تفنگداری رسید، هم برای خودش زن پیدا کرد.

همه برای یکی، و یکی برای همه!

پایان.

شرکت والت دیزنی

سه تفنگدار

مترجم:

محمدصادق جابری‌فرد



نویسنده: بابی ویس

تصویرگر: دان اسپیگل

ویراستار: فاطمه جابری‌فرد